

اولین دوره طرح ملی یادیار

شناسایی، معرفی و تجلیل از شهدای دانشجو و شهدای عرصه علم و فناوری

سازمان دانشجویان جهاد دانشگاهی استان گیلان
و مرکز فرهنگی-دانشجویی امام، ولایت فقیه و انقلاب اسلامی

تهیه و تنظیم: فاطمه فدایی، پریا محمدی

بهمن ۱۴۰۱



بلاجویان دشت کربلایی

پرنده تر زمرغان هوایی

کجایید ای شهیدان خدایی

کجایید ای سبک بالان عاشق

بسم رب الشهداء و الصديقين

فرازی از زندگینامه شهید

حامد(مهدی)کوچک‌زاده از پاسداران شهرستان رشت و یکی از شهدای فاتح شهرک‌های شیعه نشین نبل‌الزهرا که ۴ سال در محاصره گروهک تروریستی النصر بود که در نبرد با تروریست‌های تکفیری در سوریه به فیض شهادت نائل آمد. کوچک‌زاده هفتمین شهید مدافع حرم گیلان است. وی متولد ۱۳۶۱ و دارای تحصیلات کارشناسی علوم سیاسی بود. از این شهید گران قدر دو فرزند دختر به یادگار مانده که دو ساله و شش ساله هستند. دیدار و مصاحبه با خانواده شهدا و گردآوری خاطرات شهدا و جمع آوری کتاب‌ها و نشریات حوزه ادبیات دفاع مقدس از امورات روزمره او بود. تحولات کشورهای اسلامی همسایه برایش اهمیت فراوانی داشت، اما جنایات فجیع گروه‌های افراطی و تکفیری و حرمت‌شکنی‌های بی‌شرمانه آن‌ها در منطقه، علیه زنان و کودکان مظلوم و تهدیدات داعش برای تخریب حرم زینبی آرام و قرار را از او ربوده بود. به همین منظور برای ادای دین و رسالتش و دفاع از مظلومین منطقه عازم میدان‌های نبرد حق علیه باطل شد. فرزندان دختر(۲ و ۶ ساله) را رهاکرد؛ چرا که کودکان سوریه و عراق را همانند دختران خود می‌دانست و برای دفاع از آنان شتافت.



از ویژگی‌های بارز شهید، خوش رویی و متواضع بودن، آراستگی ظاهری و پرداختن به مسائل فرهنگی بود و همین امر در تواضع و اخلاص، ایشان را محبوب دل اطرافیان کرده بود. زیستن با او مساوی بود با تعطیلی غم و غصه؛ انفجار روحیه بود. پرهیز از ریا، شاخصه دیگر ایشان بود؛ ارادت خاص نسبت به اهل بیت (ع) و تداوم ارتباطش با قرآن روح بی‌کرانه‌اش را زلال تر کرده بود. بارها دیده بودیم در مجالس عزاداری سرور و سالار شهیدان در مساجد و هیات‌ها هرگاه مداح شروع به خواندن می‌کرد، خیلی زود اشکش روان می‌شد و در سینه زنی‌ها فریادش بلند و سینه‌اش از ضربات سنگین دست‌های لاغرش آزرده می‌شد. اشک به پهنای صورتش جاری بود، دم گرفتن‌های پرسوز و گداز او در هئیت‌ها هیچ وقت از صفحه ذهن پاک نمی‌شود.

اخلاص و ایمان حامد کم نظیر بود. اگر چه داغ او برای هر کس که او را می‌شناخت طاقت فرسا و سنگین و برای اعضای خانواده بسیار جان‌کاه است. ولی به جرأت می‌توان گفت این حق حامد بود که ره صد ساله را یک شبه طی کند و به جایگاهی عروج نماید که لایقش بود، راهی که تمام بزرگان دین آرزوی آن را دارند. شهادت در راه خدا.

معرفی کتاب‌های مذهبی و احیای کتاب‌خوانی در شهرستان از دیگر برنامه‌های جاری زندگی شهید بزرگوار بود. به کرات اقدام به برگزاری نمایشگاه کتاب در حوزه‌های مختلف نموده بود. از حضور پررنگ او در معرکه‌های مختلف فرهنگی، سیاسی و اجتماعی و از غیرتش در مقابل فتنه گران سال ۸۸ به اشاره‌ای بسنده کنیم؛ او نه فقط مدافع حرم زینبی (س)، بلکه سالیانی مدافع حریم فرهنگ عاشورایی در وطن مادریش بود.



روایتی از نحوه به شهادت رسیدن حامد کوچکزاده

مهدی کاسی، دوست و هم‌رزم شهید:

هم اسم عملیات و هم رمز عملیات متبرک به نام حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها بود. در همان ابتدا تلفات زیادی به دشمن وارد کردیم، به طوری که حدود ۳۰۰ کشته و ۴۰ اسیر از آنان گرفتیم.

بچه‌ها حال و هوای معنوی و عجیبی داشتند. آن شب نماز مغرب را که خواندیم از شدت کم خوابی زیادمان به حامد عزیز گفتم شامت را که خوردی برو کمی استراحت کن و بخواب. ساعت ۱۰ شب که شد رفتم بیدارش کردم تا کمی هم خودم بخوابم. نصفه‌های شب با صدای انفجار مهیبی از خواب پریدم. در آن وضعیت نگرانی از سلامتی حامد وجودم را گرفت. به سمت بی‌سیم رفتم و صدایش کردم، هر چه با بی‌سیم حامد را صدا می‌زدم جوابی نمی‌داد؛ زار و پریشان شده بودم و دلم همش نگران حامد بود. یک مرتبه بچه‌ها صدایم کردند و من هم دوان دوان به سمتشان رفتم دیدم حامد روی زمین افتاده نبضش را گرفتم، نفس نمی‌کشید، کمی تنفس مصنوعی دادیم و بعد هم سریعاً به مقر امدادی رساندیمش، ولی حامد عزیزمان دیگر شهید شده و به خواسته اصلی‌اش رسیده بود. دشمن با شلیک یک خمپاره ۸۱ و اصابت ترکش به حامد، این رفیق محبوب و دوست داشتنی را از جمع ما جدا کرد.



شهید کوچک زاده از زبان همسر

سمیه روزافزای؛ همسر شهید

آشنایی من با حامد به سال ۸۶ بر می‌گردد، شهید حامد از دوستان صمیمی دامادم بود که نخست به بنده معرفی شدند و چندبار باهم صحبت کردیم و بعد با خانواده صحبت کردند.

۲۳ اردیبهشت ۸۶ به همدیگر محرم و در ۱۴ تیر ۸۶ روز عقده‌مان مصادف با روز میلاد حضرت زهرا(س) بود، حامد به قدری بزرگوار بود که همیشه در صحبت‌های قبلی، خودش را از شهادت دور می‌دید و می‌گفت ماها شهید نمی‌شویم.

قبل از رفتن به سوریه هم از شهادت حرفی نمی‌زد، گفت: بیشتر از دغدغه‌مندیش صحبت می‌کرد که چکار باید کنیم و وضع جامعه نامناسب است.

شهید حامد بیشتر دغدغه فرهنگی داشت

شهید حامد بیشتر دغدغه فرهنگی داشت که این موضوع را برای من بزرگ کرده بود.

بزرگترین خصوصیت حامد اخلاق و رفتار خوبش بود. ما ۸ سال کنار هم زندگی کردیم شاید در این مدت ۸ بار عصبانیتش را ندیدم، همیشه خودش را کنترل می‌کرد و موقع عصبانیت تند صحبت نمی‌کرد و سکوت می‌کرد.

گفتن این چیزها در سخن آسان است اما در عمل بسیار سخت است، به نظرم یکی از دلایلی که خدا حامد را انتخاب کرد به دلیل اخلاق و رفتار خوب او بود.

اطرافیان حامد دوست نداشتند ناراحتی او را ببینند. اگر روزی، حامد یک کم ناراحت بود همه دنبالش بودند تا بدانند که حامد چرا امروز ناراحت است و شاد نیست، اینقدر که شهید حامد خوش اخلاق و خوش برخورد و شاد بوده هیچکسی دوست نداشت ناراحتیش را ببیند.

حامد بر اساس دغدغه فرهنگی که داشت هر کاری که از دستش بر می‌آمد انجام می‌داد، مراسم برای شهدا و اهل بیت(ع)، هیئت داری و برگزاری نمایشگاه کتاب از جمله فعالیت‌های شهید کوچک زاده بود.

برای شهید قلی پور یادواره‌ای برگزار کردند که شاید دو هفته برای آماده سازی آن وقت گذاشته بود و در آن مدت به منزل نمی آمد و یا اگر می آمد خیلی دیر وقت بود، این نبودن هایش و کار کردن هایش شاید از نظر جسمی خسته اش می کرد. اما وقتی در حال انجام دادن کار مفیدی بود آن روز خوش اخلاق تر نسبت به روزهای قبل بود. شب‌هایی که هیات مراسم می گرفتند، شب آخر که می شد و می خواستند وسایل‌ها را جمع آوری کنند یک فضای شادی را داشتند، برپایی نمایشگاه کتاب در جلوی مسجد و هیئت از دیگر کارهایش بود. همیشه از این ناراحت بود که روزهای تکراری داشته باشه و گله می کرد امروز هم گذشت و ما هیچ کاری نکردیم و این گله همیشه بود، اگر روزی می گذشت و او هیچ خدمتی نمی کرد آن شبش حتما این گله را داشت که امروز تمام شد و ما هیچ کاری نکردیم.



حامد همه تلاشش این بود که در طول روز مفید واقع شود. در کل هدفش خدمت بود حالا نوع کار زیاد مهم نبود فقط می خواست کاری کند که مفید واقع شود، حامد چند سال در مورد رفتن به سوریه صحبت می کرد اما آن موقع رفتن به سوریه زیاد آشکار نبود.

یک بار به سفر قم که رفته بودیم، یکی از بزرگان نظامی آمده بودند که شهید حامد خیلی تلاش کرد او را ببیند تا برگه اعزام به سوریه اش را امضا کند، گاهی برای رفتن صحبت می کرد که من در اوایل با این موضوع مخالفت می کردم چون این موضوع برایم ملموس نبود.

حامد و دامادم هر دو برای اعزام به سوریه اسم نوشته بودند که چون حامد به دلیل مخالفت های من مدارکش کامل نبود، از تهران به او زنگ زدند که دامادم به سوریه اعزام شده و او نمی تواند به سوریه اعزام شود.

زمانی که دامادم برای خداحافظی آمده بود، حامد به قدری ناراحت و غصه دار بود که من دلم خیلی سوخت و به من گفت که من مدارکم را بخاطر شما نبردم و گرنه من هم اعزام می شدم، وقتی این صحبت را کرد خیلی از دست خودم ناراحت شدم که چرا مخالفت کردم.

بعد از این ماجرا لشکر و گردان قرار شد خودش نیرو به سوریه اعزام کند، حامد کم کم من را آماده کرد تا به سوریه اعزام شود و با رضایت کامل این کار را کردم.



زمان رفتن حامد به سوریه با اشک‌هایم او را بدرقه کردم

در زمان رفتن حامد با اشک‌هایم او را بدرقه کردم، من می‌دانستم اگر حامد بماند و به سوریه نرود بیشتر اذیت می‌شود و دلیل رضایتمم هم همین بود. شهید یکبار به سوریه رفت و شهید شد، حامد به این دلیل به سوریه رفت چون اعتقاد داشت کاری از دستش بر نمی‌آید و باید تفنگ به دست بگیرد.

همیشه تفنگ به دست گرفتن را جزء کارهای آسان زندگی می‌دانست. شهید معتقد بود اینکه اینجا بمانی و کار فرهنگی انجام دهی خیلی اهمیتش بیشتر است و همیشه این موضوع را به دوستانش که نتوانسته بودند اعزام شوند می‌گفت.

حامد ۳۷ روز در سوریه ماند و سپس به شهادت رسید، ۴ دی ۹۴ به سوریه اعزام شد و ۱۲ بهمن ۹۴ به مقام رفیع شهادت نائل آمد.

سخت‌ترین روز زندگیم شنیدن خبر شهادت حامد بود.

سخت‌ترین روز زندگیم شنیدن خبر شهادت حامد بود، چون حامد با دامادم در سوریه بود به همین دلیل من و خواهرم همیشه در کنار هم بودیم کمی من به منزل آنها می‌رفتم و کمی آنها به منزل من می‌آمدند.



روزی که خبر شهادت حامد را دادند ما در منزل خودمان بودیم، از صبح همان روز تلفن‌های مشکوک شروع شد و هر کسی به بهانه‌های مختلف به من و خواهرم زنگ می‌زدند.

پدر حامد با من تماس گرفت و صدای غمگینش را شنیدم اما نمی‌خواستم باور کنم اتفاقی افتاده، چند روز قبل از شهادت حامد، دامادم تماس گرفته بود و می‌گفت تا چند روز آینده خبرهای خوش از آزادسازی نبل و الزهرا را به شما خواهیم داد.

از این تماس‌ها دلشوره گرفتم و به همین دلیل با خواهر دیگرم تماس گرفتم که بعد از چند دقیقه خواهرم به خانه ما آمد و موضوع شهادت حامد را بیان کرد، در این موقع پشت درب منزل ما پر از جمعیت بود و همه منتظر این بودند که خانواده من خبر شهادت حامد را به من بدهند و وارد منزلمان شدند که بعد از ورود خواهرم خانه مان پر از جمعیت شد.



در دفتر خاطرات حامد، صفحه‌ای نیست که از دغدغه فرهنگی‌اش ننوشته باشد. وقتی بعد از شهادت حامد، دفتر خاطراتش را مرور می‌کردم به خودم می‌گفتم چقدر خوب شد این مرد اینگونه از دنیا رفت و گرنه از دغدغه فرهنگی از دنیا می‌رفت، صفحه‌ای نبود که در آن از دغدغه‌های فرهنگی‌اش نگفته باشد.

یکی دیگر از دغدغه‌های حامد مطالعه و کتابخوانی بود که در دفتر خاطراتش برای من نوشته است، از وقتی که حامد وارد خانواده ما شد بچه‌های ما کتابخوان‌تر شدند و همه آنها این دغدغه بیشتر بینشان به وجود آمد.

دوستانش تعریف می‌کردند حامد در سوریه دوستانش را اجبار می‌کرد که کتاب بخوانند، برای حامد کتاب خواندن خیلی اهمیت داشت. برای جوانان باید دغدغه کتابخوانی و کارهای فرهنگی مهم باشد، ما که وجهه مذهبی داریم باید خوش اخلاق‌تر باشیم، زیرا حامد با این اخلاقش توانسته بود اطرافیان خود را چه مذهبی و چه غیرمذهبی جذب کند.

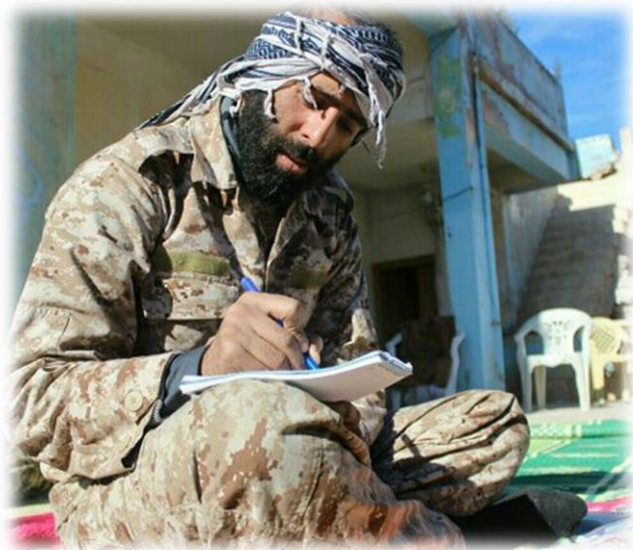
دوستان حامد همیشه دوست داشتند کنار حامد باشند و می‌دانستند روحیه خنده رویی و خوش برخوردی در او وجود دارد، همیشه با وجود حامد محیط، محیط شادی بود و دوستانش همیشه از همنشینی با حامد لذت می‌بردند.

پس از شهادت ایشان، وقتی سختی‌های زندگی مرا چیره می‌کرد به خود حامد می‌گفتم که این مشکل را حل کن و بعد از چند روز واقعا آن مشکل حل می‌شد، متأسفانه فرزند کوچکم خیلی بی‌قرار پدر است و من هم همیشه به حامد می‌گویم کاری از دست من برای ساکت کردنش بر نمی‌آید و خودت آن را حل کن.

حضور در یادواره شهدا باعث تجدید نظر و یادآوری شهدا می شود که چرا شهید شد چرا خانواده اش را گذاشت و رفت و هر از چند گاهی خوب است از طریق همین یادواره ها شهدا را به یاد بیاوریم.



وصیتنامه شهید



بسم رب الشهداء و الصدیقین

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا

بعضی از آن مؤمنان بزرگ مردانی هستند که به عهد و پیمانی که با خدا بستند کاملاً وفا کردند و بر آن عهد ایستادگی نمودند (تا برای خدا شهید شده) و برخی با انتظار (فیض شهادت) مقاومت کرده و هیچ عهد خود را تغییر ندادند.

سلام و درود ما محضر مبارک قطب عالم امکان حضرت بقیةالله الاعظم (عج)

سلام و درود ما بر معمار کبیر انقلاب اسلامی که روح تازه‌ای به اسلام بخشید.

سلام و درود ما بر امام خامنه‌ای عزیز که همه هستی‌ام فدایش. سلام و درود ما بر همه دلدادگان

حضرت ارباب که درس آزادی و مبارزه و قیام را به ما آموخت تا زیر بار ظلم و ستم نرویم و

در هر زمان و مکان مقابل یزیدیان زمانه که مصداق آن، همین آمریکا (شیطان بزرگ) می‌باشد، بایستیم. یزیدیان زمانه‌ای که با به وجود آوردن گروه‌های تکفیری (مانند داعش) در صدد نابود کردن اسلام حقیقی هستند.

آری! حال در این زمان، فرزندان خمینی (ره) می‌روند تا با خون خود عقیده و ایمان، حجاب و عفاف، مردانگی و شرف و اسلام ناب محمدی را از هجوم حرامیان پلشت، نگهبان باشند که با پشتیبانی از ولی زمانه، قدردان خون این عزیزان باشیم.

و سخت‌ترین و مشکل‌ترین کار ماندن و گوش به فرمان و اطاعت کردن از ولی و رهبر می‌باشد که بارها و بارها تأکید داشته که هان ای فرزندان روح‌الله! دارد تهاجم فرهنگی، شبیخون فرهنگی، ناتوی فرهنگی، جنگ نرم رخ می‌دهد، مراقب باشید و اجازه ندهید داستان کربلا دوباره تکرار گردد.

نگذارید داستان آندلس دوباره تکرار گردد.

هان ای دوستان! ای سینه‌زن‌های حضرت ارباب بر حذر باشید که بعد گذشت سه دهه از انقلاب، هنوز جنگ به پایان نرسیده است، باور کنید، باور کنید که جنگ هست و جنگ امروز بسی سخت و دشوارتر از دفاع هشت‌ساله می‌باشد.

دشمن با تمام قوا از زمین و آسمان در حال حمله به مرزهای اعتقادی و ایمانی ماست؛ حرکتی کنید. امروز دشمن در خصوصی‌ترین لحظات ما و به خصوصی‌ترین مکان‌های ما نفوذ کرده و بنیان خانواده که یکی از ارکان مهم جامعه می‌باشد را از هم پاشیده.

و چگونه است که ما نسبت به این مسائل بی‌تفاوتیم. والله قسم که اگر هر کدام از ما به اینجا (بی تفاوتی) برسد، یعنی اینکه دشمن تیر خلاص به ما زده است.

بی تفاوتی یعنی هر کس به فکر خور و خواب و خشم و شهوت باشد و لا غیر.

بی تفاوتی یعنی اینکه نایب به حق آقام صاحب الزمان (عج)، امام خامنه‌ای عزیز، هر بار نسبت به این مسائل تذکر می‌دهد و ما فقط و فقط می‌شنویم، اما هیچ اقدامی نمی‌کنیم.

بی تفاوتی یعنی سکوت در مقابل قتل عام و غارت مسلمانان، یعنی سکوت در مقابل از بین بردن اسلام دوستان اجازه ندهید این مسائل در جامعه عادی شود.

یقین بدارید دشمنان قسم خورده ما در صدد عادی‌سازی و از بین بردن آرمان‌های شیعه می‌باشند. همانا که آرمان ما، تحقق بخشیدن به عدالت در کره زمین و ستاندن حق مظلومان و ستم‌دیدگان عالم می‌باشد.

حقیر هم به جهت پاسداری از اسلام ناب محمدی و پایداری پرچم مقدس اسلامی و مبارزه با استکبار جهانی، نابودی ظلم و ستم و نابودی اسلام آمریکایی که با ظهور گروه‌های تکفیری خود را نشان داده است، می‌روم. باشد که اسلام عزیز سربلند و پیروز گردد.

از همسر دلسوز و مهربان، زحمت کش و عزیز تر از جانم، به پاس زحماتی که در این مدت کشید و سختی‌های فراوانی را تحمل کرد، ممنون و متشکرم. امیدوارم همچنان زینب‌وار به زندگی خود ادامه دهی و فرزندانمان را کماکان ولایی تربیت کنی.

همسر روزهای سرد و گرم من! من را به خاطر کمی‌ها و کاستی‌ها ببخش و حلالم کن. مثل همیشه محتاج دعا‌های خیرت هستم. اگر نبود مقاومت و پشتیبانی‌های تو، هرگز به جایی نمی‌رسیدم. از خدای کریم برای هزارمین هزاران هزار بار متشکرم که چنین نعمت خوبی را به من عطا فرمود.

در پایان از تمامی برادران و خواهران، دوستان و آشنایان حلالیت می‌طلبم.

نوکر نوکران ارباب حسین (ع)

حامد کوچک‌زاده

۱۳۹۴/۱۰/۴





حسن ختام این رویداد دانشجویی ارزشمند شعری است

از شاعر توانای قبیله‌ی شهیدان؛ زنده‌یاد «ابوالفضل سپهر» که گویی آن را

از زبان یادگاران دوست داشتنی شهدا، همچون ریحانه و فاطمه، در وصف پدر شهیدشان سروده بود:

چشم، چشم دو تا چشم

خمار و نافذ و مست

مو، مو، یه خرمن

قشنگ و مشکی یکدست

خط، خط، دو ابرو

مشکیه و کمونی

خال، خال، دو گونه

گونه‌ای استخوانی

لب، لب، دو تا لب

همین جوری می‌خنده

قربون برم ماشالله

بابام چه قد بلنده

دندوناشو ببینین

عینهو مرواریده
بابا به این خوشگلی
هیچ جا کسی ندیده
دست، دست، دوتا دست
چه مشکل‌ها که حل کرد
میگن که وقت رفتن
مادرمو بغل کرد
بابام منم بغل کرد
دست بابام چه گرمه
حسن، حسن، محاسن
ریش بابام چه نرمه
پا، پا، دوتا پا
راهی جبهه، بی تاب
مامان با گریه می‌ریخت
پشت سر بابام، آب
چشم، چشم، دوتا چشم
شب تا سحر بیداره
مو، مو، یه خرمن
پر از گرد و غباره
خط، خط، دو ابرو

خاکیه و کمونی
چشم، خال دوگونه
بارونی بارونی
لب، لب، دو تا لب
خشک و ترک خورده بود
آبروی آب رو
کام بابا برده بود
پا، پا، دو تا پا
خسته، ولی پرتوان
می بره حمله بابا
سوی عدو، بی امان
دست، دست، دو تا دست
گره کرده و مشته
با اون دستای گرمش
چه دشمننا که کشته
نیگا کنین عکسشو
چقدر قشنگ و زیباست
خونه عجب معطر
به عطر و بوی باباست